

داستان تاریخی اعدام بابک خرمین

روز قبل از اعدام، خلیفه با بزرگان دبارش مشورت کرد که چگونه بابک را در شهر بگردانند و به مردم نشان بدهند تا همه بتوانند ویرا بینند. بنا بر نظر یکی از دباریان قرار بر آن شد که ویرا سوار بر پیلی کرده در شهر بگردانند. پیل را با خارنگ کردند و نقش و نگار بر آن زدند؛ و بابک را در رختی زنانه و بسیار زنده و تحمیرکننده بر آن نشانند و در شهر به گردش درآوردند. پس از آن مراسم اعدام بابک با سروصدای بسیار زیاد با حضور شخص خلیفه بر فراز سکوی مخصوصی که برای این کار در بیرون شهر تهیه شده بود، برگزار شد. برای آنکه همه می مردم بشوند که اکنون در خیم به بابک نزدیک میشود و دقایقی دیگر بابک اعدام خواهد شد، چندین جارچی در اطراف و کنار با صدای بلند بانگ میزدند و نو میزدند این اسم در خیم بود و همه او را میخواستند.

ابن ابجوزی می نویسد که وقتی بابک را برای اعدام بردند خلیفه در کنارش نشست و به او گفت: تو که این همه استواری نشان میدادی اکنون خواهیم دید که طاقت در برابر مرگ چند است!

بابک گفت: خواهید دید.

چون یک دست بابک را به شمشیر زدند بابک با خونی که از بازویش فوران میکرد صورتش را رنگین کرد. خلیفه از او پرسید: چرا چنین کردی؟ بابک گفت: وقتی دستهایم را قطع کنند خونهای بدنم خارج میشود و چهره ام زرد میشود، و تو خواهی پنداشت که رنگ رویم از ترس مرگ زرد شده است. چهره ام را خونین کردم تا زردیش دیده نشود.

به این ترتیب دستاویهای بابک را بریدند. چون بابک بر زمین در غلتید، خلیفه دستور داد سنگش را بدرد. پس از ساعاتی که این حالت بر بابک گذشت، دستور داد سرش را از تن جدا کند. پس از آن چوبی داری در میدان شهر سامرا افراشتند و لاشه‌ی

بابک را بردار زدند و سرش را خلیفه به خراسان فرستاد

آخرین کتار بابک (به نوشته کتاب حماسه بابک اثر نادعلی بهدانی)

چنین بوده است:

تو این معصم خیال کن که با کشتن من فریاد استقلال طلبی ایرانیان را خاموش خواهی کرد و من لرزه ای بر ارکان حکومت عرب زدنم که در یازده آن را سرنگون خواهد نمود. تو اکنون که مرا تکه تکه میکنی هزاران بابک در شمال و شرق و غرب ایران ظهور خواهد کرد و قدرت پوشانی شما پاداران جمل و ستم را از میان بر خواهد داشت! این را بدان که ایرانی هرگز زیر بار زور و ستم نخواهد رفت و سلاطین کجایان را قتل نخواهد کرد و من در سی به جوانان ایران دلوه ام که هرگز آنرا فراموش نخواهند کرد.

من مردانگی و درس مبارزه را به جوانان ایران آموختم و هم اکنون که جلاد تو شمشیرش را برای بریدن دست و پاهای من تیز میکند صدها ایرانی با خون بجوش آمده آماده طغیان هستند مازیا هموز مبارزه میکند و صدها بابک و مازیا دیگر آماده اند تا مردانه برخیزند و میهن گرامی را از دست متجاوزان و یوغ اعراب بدوی و مردم فریب برهاند

اما تو ای افشین... در انتظار

و بدینسان تحت دست چپ بایک بریده شد و سپس دست راست او و بعد پایش و در نهایت دو نخدر در میان فنده پایش فرو رفت و آخرین سخنی که بایک با فریادی بلند بر زبان آورد این بود :

"مانده ایران"

روز اعدام بایک خریدین و تکه تکه کردن بدنش در تاریخ 2 صفر سال 223 هجری قمری انجام گرفت که مسعودی در کتاب مشهور مروج الذهب این تاریخ را برای ایرانیان بسیار مهم دانسته است اعدام بایک چنان واقعه‌ی مهمی تلقی شد که محل اعدامش تا چند قرن دیگر بنام خسته‌ی بایک یعنی چوبه‌ی دار بایک در شهر سامرا که در زمان اعدام بایک پایتخت دولت عباسی بود شهرت همگانی داشت و یکی از نقاط مهم و دیدنی شهر تلقی میشد برادر بایک یعنی آذین رانیر خلیفه به بغداد فرستاد و به نایبش در بغداد دستور نوشت که او را مثل بایک اعدام کند. طبری می‌نویسد که وقتی در خیمه دستها و پاهای برادر بایک را می‌بید، او نه واکنشی از خودش بروز میداد و نه فریادی بر می‌آورد. بعد این مرد رانیر در بغداد بر دار کردند. (تاریخ ایران - دکتر نجفی) معصم خلیفه عباسی، چنانکه نظام الملک در سیاست نامه خود می‌نویسد به سکرانه آنکه سه سردار مبارز ایرانی، بایک، مازیار و افشین رو که هر سه آنها به حمله اسیر شده بودند به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داده بود که در طول آن 3 بار پیانی مجلس را ترک گفت و هر بار ساعتی بعد بر می‌گشت. در بار سوم در پاسخ حاضران که جوایب علت این غیبت داشته بودند فاش کرد که در هر بار با یکی از دختران پدر کشته این سه سردار، همجواری کرده و بجات آنان را گرفته است، و حاضران و او از این بابت به ناز ایستادند و خداوند را شکر گفتند.